

# پشت درهای بسته

ژان پل سارتر

امیرحامد دولت آبادی فراهانی



بنگاه ترجمه و نشر  
کتاب پارسه



ژان پل سارتر  
(۱۹۰۵-۱۹۸۰)

فیلسوف و نویسنده فرانسوی

از دیگر آثار او: دست‌های آلوده، خلوت‌نکنده، تهوع،

مرده‌های بی‌کفن و دفن، زنان تروا و...

## آدم‌های نمایش

---

پادو<sup>۱</sup>

گارسین

استل

اینس

مکان نمایش، سالن پذیرایی به سبک ناپلئون سوم چیده شده است و روی شومینه شیء زینتی مفرغی بزرگ قرار گرفته است.

---

۱. Valet: در ترجمه انگلیسی و آلمانی نمایش همین واژه استفاده شده که عموماً معادل واژه Servant است. منتها از آنچه که از معنای واژه در فرهنگ لغات فرانسوی Poche برداشت می‌شود، واژه «پادو» - که فارسی اصیل هم است - بهترین معادل این اسم معنادار محسوب می‌شود.

گارسین [به همراه پادوی اتاق وارد می‌شود و به دور و اطراف نگاه

می‌اندازد] بسیار خب! همین جاست؟

پادو بله، آقای گارسین.

گارسین اتاقی که می‌گفتید همین است؟

پادو بله.

گارسین می‌بینم که اتاق با لوازم دوره ناپلئون سوم چیده شده... بسیار

خب. می‌توانم بگویم بالاخره آدم با گذر زمان بهش عادت

می‌کند.

پادو بعضی آره، عادت می‌کنند؛ بعضی هم نه.

گارسین همه اتاق‌ها همین شکل اند؟

پادو چطور ممکن است؟ ما برای همه افشار، اتاق آماده می‌کنیم:

به عنوان نمونه اتاق خاص مردمان هند و چین داریم. آخر

صندلی مربوط به عهد ناپلئون سوم چه به درد آنان می‌خورد؟

گارسین به نظرت چه به درد من می‌خورد پس؟ اصلاً می‌دانی من که

بودم؟... خب اصلاً مهم نیست. راست‌اش را بخواهی عادت‌م روزگار گذراندن با وسایلی بود که از وجودشان لذتی نصیب نمی‌شد و همیشه خدا هم در جایی که نباید بودند. حتی به جایی رسیدم که از این وضع خوشم هم آمد. با سبک اتاق غذاخوری لویی فیلیپ که احياناً آشنایی داری؟ در چنین سبکی هم همیشه اشیا در جای اشتباه بودند. خب، می‌دانی آن هم ویژگی‌های خاص خودش را دارد دیگر. کلاً غلط اندر غلط بود.

پادو و معلوم‌تان خواهد شد که زندگی در اتاق پذیرایی چیده شده به سبک ناپلئون سوم هم ویژگی‌های خاص خود را دارد.

گارسین نه بابا؟... بله، بله. شکی نیست... [نگاهی دیگر به اتاق می‌اندازد] هنوز هم که هنوز است باورم نمی‌شود. می‌دانی آن پایین روی زمین چه به ما می‌گفتند؟

پادو در چه باره‌ای؟

گارسین درباره... [کش و قوسی به تن خود می‌دهد] همین محل... اقامت دیگر.

پادو واقعاً؟ جناب، آخر چطور می‌توانید آن قصه‌های چارواداری را باور کنید؟ قصه‌هایی که روایان‌شان پای‌شان به اینجا هم نرسیده! بله، البته اگر آن‌ها به اینجا...

گارسین کاملاً حق با شماست [هر دو می‌خندند. به ناگاه خنده از لب‌ها و چهره گارسین برچیده می‌شود]. ولی... پس ابزار شکنجه‌تان کجاست؟

پادو ابزار چی؟

گارسین چنگ و گازانبرهای سرخ آتشین و بقیه لوازم شکنجه.

پادو جناب، حتماً شوخی‌تان گرفته!

**گارسین** شوخی ام گرفته؟ آه. می دانم. نه، شوخی نمی کنم [سکوتی کوتاه. دور اتاق قدم می زند] تا جایی که می بینم نه خبری از آینه است و نه پنجره و نه هیچ چیز شکستنی دیگر. انتظارش را داشتیم اما، لعنت به همه این ها! گمان کنم مسواکم را نداده اند.

**پادو** جالب است! پس هنوز هم بر... چه می گویندش؟ منزلت انسانی تان غلبه نکرده اید؟ عذرخواهم بابت لبخندی که می زنم.

**گارسین** [با خشم بر دستتیک صندلی با انگشت ضرب می گیرد] تقاضا می کنم مؤدب باشید. خب خب، معلوم شده در چه شرایطی قرار گرفته ام اما، این دلیل نمی شود که تحمل کنم این...

**پادو** عذر می خواهم جناب. قصد توهین نداشتم. اما جمله تازه واردان همین سؤالات را از من می پرسند. ببخشید این طور می گویم ولی، سؤالات شان همه احمقانه است. اتاق شکنجه کجاست؟ اولین سؤالی که همه شان می پرسند همین است. با اطمینان بهت می گویم که هیچ کدام درباره سرویس بهداشتی و دیگر ملزومات چیزی نمی پرسند. اما اندکی که گذشت و به اعصاب شان مسلط شدند، تازه یاد مسواک و خمیردندان و این جور مهملات می افتند. خدا یا خودت رحم کن. آقای گارسین چرا عقل تان را به کار نمی اندازید؟ من از شما می پرسم آخر مسواک زدن چه به دردتان می خورد؟

**گارسین** [باخونسردی] بله، حق با شماست [از نو نگاهی به اتاق می اندازد] چرا آدمی دلش می خواهد خودش را در جام خودبینی ببیند؟ اما، آن سازه مفرغی روی طاقچه حکایتی

دیگر دارد. به گمانم وقتی می‌رسد که به آن چشم خواهم دوخت. متوجه منظورم می‌شوی؟... بسیار خب، بیا هر چه هست و نیست را بریزیم روی دایره تا ببینیم اوضاع از چه قرار است. بهت قول می‌دهم که کاملاً از وضعیتی که در آن قرار دارم آگاهم. بهتر نیست برایت بگویم که چه حس و حالی دارد وقتی آدم دارد ذره‌ذره زیر آب می‌رود و راه تنفس اش قطع می‌شود، تا جایی که فقط چشمانش بیرون از آب بماند؟ می‌دانی آن آدم چه می‌بیند؟ یک کپه گل مفرغی ساخته دست... چه بود اسمش؟ آهان [فردیناند] باربدین! این اثری بسیار با ارزش است. مثل کابوس. این ایده آن‌هاست مگر نه؟... نه به گمانم دستور داده‌اند که جواب هیچ سؤالی را ندهی؛ من هم دیگر پيله نمی‌کنم. اما رفیق یادت نرود که خوب می‌دانم چه بلایی قرار است سرم بیاید پس، به خودت غره نشو که توی حواس پرتی مچم را گرفتی. دارم با موقعیتی که اسیرش شده‌ام روبرو می‌شوم [از نو شروع می‌کند به ورنانداز کردن اتاق] پس همین است که هست؛ نه خبری از مسواک است و نه تخت‌خواب. اینجا کسی قرار نیست بخوابه، مگر نه؟

پادو همین‌طور است.

گارسین انتظارش را داشتم. اصلاً چرا آدمی می‌خوابد؟ حس خواب‌آلودگی بر آدم مستولی می‌شود، می‌آید پشت گوش مان را می‌خاراند و چشم‌های آدم رفته‌رفته بسته می‌شود اما، چرا خواب؟ آدم روی کاناپه ولو می‌شود و به چشم‌هم‌زدنی خواب از چشم

آدم می‌پرد. می‌پرد به آن دور دورها. آن وقت آدم چشم‌هایش را می‌مالد و بلند می‌شود و دوباره روز از نو روزی از نو.

پادو چه تعبیر شاعرانه‌ای! شاعرانه مثل خودتان.

گارسین می‌شود زبان به دهان بگیری لطفاً!... من فیلم که بازی نمی‌کنم. بهتر است که بیخود برای خودم متأسف نباشم، همان‌طور که گفتم با واقعیت روبرو می‌شوم. بی‌واسطه هم. اصلاً و ابداً دلم نمی‌خواهد پیش از سبک‌سنگین کردنش از پشت سر بیاید و غافلگیرم کند. آن وقت تو به آن می‌گویی تعبیر شاعرانه؟... پس به این نتیجه می‌رسیم که اینجا کسی به استراحت نیازی ندارد. اصلاً وقتی آدم خوابش نمی‌آید چرا سر خوابیدن جدل کنیم؟ منطقی است، مگر نه؟ دندان بر جگر بگذار، جایی گیر وگوری هست؛ چیزی که خیلی هم نخواستنی است. چرا حالا باید نخواستنی باشد؟ آه، گرفتم چه شد؛ زندگی ناگسستی است.

پادو منظورتان چیست؟

گارسین منظورم چیست؟ [شکاکانه با پادو چشم در چشم می‌شود] داشتم فکر می‌کردم. به همین دلیل است که چیزی به شدت مضحک و بدرفتارانه در نوع نگاه کردنت به من وجود دارد. از کار افتاده‌اند.

پادو چی از کار افتاده است؟

گارسین پلک‌هایت. ما پلک‌ها مان را بالا و پایین می‌بریم. بهش می‌گوییم پلک زدن. درست مثل شاتر دوربین است که دمی بسته می‌شود و لحظه‌ای را می‌گسلد. وقتی پلک پایین می‌آید، فقط سیاهی دیده می‌شود. چشمان آدمی مرطوب می‌شود. اصلاً در مخیله‌ات نمی‌گنجد که چقدر آرامش بخش و جان‌نفرزا



است. هر ساعت چهارهزار بار پلک می‌زنیم. فکرش را بکن! چهار هزار دم‌آسایی... حرف من هم همین است. قرار است دیگر بی‌نیاز از پلک‌هایم زندگی کنم. مثل احمق‌ها رفتار نکن، خوب می‌دانی منظورم چیست. نه پلکی و نه خوابی؛ همین است، مگر نه؟ هرگز نخواهم خوابید. پس این شکلی چطور می‌توانم خودم را تحمل کنم. سعی کن بفهمی. متوجهی، من عاشق سر به سر مردم گذاشتم، این خصلت را هم در خودم دارم و عادت کرده‌ام سر به سر خودم هم بگذارم. حالا هر چه خودت ترجیح می‌دهی، اصلاً بگو خودم را جان به لب می‌کنم، اصلاً هم سر به سر گذاشتن را با نیت و طبع خوب انجام نمی‌دهم. اما نمی‌توانم بی‌آنکه استراحت کنم آن کار را ادامه دهم. آن پایین روی زمین، شب‌ها را داشتم. می‌خوابیدم. همیشه شب‌های خوب و خوشی سپری می‌کردم. به گمانم شب‌ها را به تلافی روز داشتم. خواب‌های شاد هم می‌دیدم. مرغزار سرسبزی بود؛ تکه زمینی معمولی که همه جا پیدا می‌شود و عادت داشتم در آن قدم بزنم... الان روز شده؟

پادو مگر نمی‌بینی خودت؟ چراغ‌ها روشن‌اند.

گارسین آه آره، گرفتم وضع از چه قرار است. این روز شماست در اینجا. اما بیرون و در هوای آزاد چطور؟

پادو بیرون؟

گارسین لعنتی تو که خوب می‌دانی منظورم چیست. پشت دیوار را می‌گویم.

پادو پشت آن دیوار راهرویی جای دارد.

گارسین انتهای راهرو چطور؟

- پادو آنجا هم دیگر اتاق‌ها و راهروها و پله‌هاست.
- گارسین و پشت همه آن‌ها چیست؟
- پادو همه‌اش همین است.
- گارسین اما حتماً شما اینجا مرخصی و استراحت هم دارید. آن موقع کجا می‌روید؟
- پادو می‌روم به اتاق عمومی. او سرپیشخدمت اینجا است. اتاق او طبقه سوم است.
- گارسین گویا بیش از حد درباره این چیزها حدس زده بودم. کلید روشن خاموشی لامپ کجاست؟
- پادو هیچ کلیدی وجود ندارد.
- گارسین چچی؟ نمی‌شود چراغ را روشن و خاموش کرد؟
- پادو خب، رؤسا هر وقت دل‌شان بخواهد می‌توانند جریان برق را قطع کنند. اما هیچ به خاطر ندارم که برق این طبقه را قطع کرده باشند. اینجا همیشه برق داریم.
- گارسین پس اینجا باید همیشه با چشمان باز زندگی کنیم؟
- پادو گفتید زندگی کنیم؟
- گارسین آنقدر زبان‌بازی نکن. همیشه خدا باید چشمانم باز باشد. تا ابدالآباد. تا همیشه روشنی در چشمانم جولان می‌دهد و توی سرم [سکوتی کوتاه] حالا اگر آن مجسمه روی طاقچه را بردارم و پرتش کنم سمت لامپ، خاموش می‌شود آیا؟
- پادو نمی‌توانید تکانش بدهید. خیلی سنگین است.
- گارسین [شیء تزئینی مفرغی را می‌گیرد و سعی در تکان دادنش دارد] حق با توست! خیلی سنگین است.
- پادو بسیار خب، جناب. اگر امری نیست مرخص بشوم.
- گارسین چچی؟ می‌خواهی بروی؟ [پادو به سمت در می‌رود] صبر کن

[پادو نگاهی به اطراف می‌اندازد] آن چیزی که آنجاست زنگ است؟ [پادو با سر تأیید می‌کند] اگر زنگ بزخم می‌آیی اینجا؟

پادو بله، خب می‌شود گفت همین طور است. اما، هیچ‌وقت درباره درست کار کردنش مطمئن نباشید. سیم‌کشی‌ها خراب‌اند و همین باعث شده زنگ‌ها کار نکنند [گارسین به سمت دکمه زنگ می‌رود و فشارش می‌دهد. بیرون از اتاق صدای زنگی به گوش می‌رسد]

گارسین الان که خیلی هم خوب کار می‌کند. پادو [به نظر متعجب می‌آید]: بله الان که کار می‌کند! [او هم دکمه زنگ را فشار می‌دهد] اما، اگر جای شما بودم چندان به آن اعتماد نمی‌کردم. بگیرنگیر دارد. بسیار خب، دیگر باید بروم [گارسین حرکتی مبنی بر متوقف کردنش انجام می‌دهد] باشد؟

گارسین باشد بروید [به سمت شومینه می‌رود و یک چاقوی پاکت‌بر را برمی‌دارد] این دیگر چیست؟

پادو مگر نمی‌بینید؟ چاقوی پاکت‌بر معمولی است.

گارسین مگر اینجا کتاب هم پیدا می‌شود؟ پادو خیر.

گارسین پس این چاقو به چه کار می‌آید؟ [پادو شانه بالا می‌اندازد] بسیار خب. می‌توانید بروید [پادو بیرون می‌رود. گارسین تنها مانده است. به سمت مجسمه مفرغی می‌رود و اندیشمندانه بر آن دست می‌کشد. می‌نشیند، بعدش بلند می‌شود و به سمت زنگ می‌رود و دکمه‌اش را فشار می‌دهد. زنگ کار نمی‌کند. دو سه باری امتحان می‌کند و صدایی در نمی‌آید. بعد سعی

می‌کند در را باز کند، که آن هم بی‌نتیجه باقی می‌ماند. چندین بار پادو را صدا می‌کند اما بی‌فایده است. با مشت گره کرده بر در می‌کوبد و پادو را صدا می‌زند. یکباره آرام می‌شود و باز می‌نشیند. در همان موقع در باز و اینس پشت سر پادو وارد اتاق می‌شود]

پادو جناب، شما من را صدا زدید؟

گارسین [تا دهان باز می‌کند که بگوید «بله»، اینس را می‌بیند و می‌گوید] خیر.

پادو [خطاب به اینس] خانم، اتاق شما اینجاست [اینس چیزی نمی‌گوید] اگر اطلاعاتی نیاز دارید...؟ [اینس همچنان ساکت ایستاده است و پادو اندکی عصبانی به نظر می‌رسد] آخر اکثر مهمانان مان دنیایی سؤال دارند. اما من اصرار نمی‌کنم. به هر حال، اگر سؤالی دربارهٔ مسواک، زنگ و شئی تزئینی روی شومینه دارید این آقا می‌تواند کامل جواب‌تان را بدهد. چون ما دو تا قبلاً دربارهٔ این‌ها صحبت کردیم [خارج می‌شود. گارسین چشم از اینس که در حال بررسی اتاق است برمی‌دارد. یکباره اینس به سمت گارسین می‌چرخد]

اینس فلورنس کجاست؟ [گارسین پاسخی نمی‌دهد] مگر نمی‌شنوی؟ پرسیدم فلورنس کجاست؟

گارسین من چه می‌دانم.

اینس آه، پس اساس کار همین است، مگر نه؟ شکنجه با فاصله ایجاد کردن. تا آنجایی که روحم خبر دارد قرار نیست کسی از اینجا خارج شود. فلورنس احمق، خانم حوصله‌سربری بود و حتی ذره‌ای دلم برایش تنگ نیست.

گارسین ببخشید می‌پرسم وسط حرف‌تان. به نظرتان من کی هستم؟